

روزنگاریهای مهاجرت (۸۹)

عزت گوشه گیر - شیکاگو

اول اکتبر 1987 - آیواسیتی

یکی از داستانهایش را تعریف کرد. داستان درباره جوانی بود از یکی از Eka در کلاس امروز صبح کشورهای هند یا سنگاپور که برای تعطیلات به پاریس می رود و در آنجا با یک دختر ایتالیایی آشنا می شود. هر دو عاشق همدیگر می شوند، اما به دلیل رسومی که دارند یعنی فرمانبرداری (!) و اطاعت (!) از خانواده هایشان، نمی توانند با همدیگر ازدواج کنند. پدر و مادر پسر دختری را برای او در نظر می گیرند که نجیب (!) وفادار و پاکدامن (!) باشد! و پدر و مادر دختر هم که اسمش "لارا" است یک مرد ایتالیایی را در نظر می گیرند (!) هر دو بعد از ازدواج به نامه نگاری به زبان انگلیسی ادامه می دهند و بدین ترتیب نه زن مرد شرقی و نه شوهر زن غربی نمی توانند از ماهیت نامه ها باخبر شوند! بعد هر دو بچه دار می شوند. مرد جوان شرقی صاحب یک دختر، و لارای ایتالیایی هم یک دختر به دنیا می آورد. سالها میگذرد و بچه هایشان بزرگ می شوند. یک روز پدر شرقی وارد اتاق دخترش می شود و می بیند آدرس لارا روی یک پاکت پستی روی میز دخترش است. از او می پرسد این آدرس را از کجا به دست آورده ای؟ و او می گوید به وسیله یک کمپانی با دختری همسن خودش به نام لارا آشنا شده است و با او نامه نگاری می کند. و این دختر، دختر لارا است!

قصه آیکی بی بنیادی بود مثل پاورقی های سوزناک مجلات اطلاعات هفتگی در دوران شاه! . . . به معتقد بود که در دنیای دیگری ممکن Eka هر حال بعد از این قصه بحثی آغاز شد درباره تناسخ جسم. است هر دو عاشق به هم برسند، زندگی کنند، بمیرند و دوباره زنده بشوند به شکل دیگری. مارگیت هم با تمام وجودش به این فلسفه معتقد بود. من نمی توانستم به این نگرش معتقد باشم. مارگیت گفت، بسیار اتفاق افتاده است که ما گاهی چیزهایی به یادمان می آید که در زندگی عادی تجربه نکرده ایم اما ناگهان کسی را می بینیم که می دانیم او را قبلا می شناخته ایم! . . . کلاس که تمام شد در راه نیره را دیدم که گفت: "در کالیفرنیا زلزله آمده و بسیار نگرانم!" پرسید: دوست داری برای نهار به یک رستوران برویم! Eka بعد وقتی با نیره خداحافظی کردیم،

گفتم: نه . . .

گفت: فردا چطور؟

گفتم: نمی دانم. فردا به تو خواهم گفت.

گفت: اتو بیوگرافی ام را چند سال پیش شروع به نوشتن کرده ام و می خواهم آن را تمام کنم و

وقتی پرزیدنت شدم، آن را به چاپ برسانم.

گفتم: چرا وقتی پرزیدنت شدی؟ اتفاقا زندگی مردم عادی بسیار جالب تر از زندگی پرزیدنت هاست.

مردم منبع سرشاری از دانش و تجربه هستند.

گفت: به نظر من اصلا مردم عادی جالب نیستند! روزهایشان مثل همدیگر است و هیچ چیز مهمی در زندگیشان رخ نمی دهد.

در خانه با اعظم در مورد فلسفه ای که در کلاس بحث شده بود صحبت کردم. گفت: من هم به نوعی با آنها موافقم. چون مغز ساختمان بسیار پیچیده ای دارد و منبع انرژی است. وقتی که جسم از بین می رود، انرژی باقی می ماند. ساعت ده و نیم شب به روٹ تلفن کردم. از تلفنم خیلی خوشحال شد. بعد گفت: چندی پیش مارک با یک زن بسیار زیبا به اینجا آمده است. زنی که در اینجا زندگی می کند، حتما ماشین هم خواهد داشت و می تواند او را به راحتی به هر کجا که او دوست دارد ببرد . . . بنا بر این خداحافظ!

صبح در میث ستاره شناسی و معنای "عشق"، مارگیت چهار معنا را در فرهنگ لغت پیدا کرد. بعد ازدواج کند، آدم خوش شانسی خواهد بود. گفت متولدین این ماه زیبا Libra گفت هر کس با متولدین با Eka هستند. من در حالی که با بی اعتقادی می خندیدم گفتم: اما من زیبا نیستم. مارگیت و تعجب به من نگاه کردند.